



درس تفسیر سوره مبارکه دخان - جلسه ۱۴

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنْ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَأَتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۶)﴾

أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنْ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲)﴾

مذمت فکری یهودیان دال بر فضیلت نداشتن آنان بر امت‌های دیگر

در تتمه بحث قبل که بنی اسرائیل افضل امت‌های جهان نیستند مطالبی گفته شد؛ قرآن کریم که از اینها به عنوان «وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup> در همین سوره مبارکه «دخان» یاد می‌کند، یا در سوره مبارکه «جاثیه» که در پیش است می‌فرماید: «فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup> به مناسبت همان انبیای فراوانی است که ذات اقدس الهی به بنی اسرائیل عطا کرد، نه اینکه اینها یک قوم برجسته، عالم، متمدن، فرهنگی باشند و ایمان آنها از ایمان دیگران بیشتر باشد. شما ملاحظه بکنید، در بسیاری از آیات سوره مبارکه «مائد» - که برخی از اینها قبلاً گذشت - از مذمت فکری یهودی‌ها سخن به میان آورده است؛ آیه ۶۴ سوره مبارکه «مائد» این است: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ

۱. سوره دخان، آیه ۳۲.

۲. سوره جاثیه، آیه ۱۶.

مَعْلُوءَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا ﴿۱﴾ این قوم ملعون چگونه می‌توانند که افضل عالین باشند؟ در همان سوره مبارکه «مائده» آیه ۷۸ می‌فرماید: ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ﴾، انبیا اینها را لعن کردند! گروهی که ملعون انبیای الهی هستند و خود خدا هم بر اینها لعنت فرستاد، چگونه می‌توانند ﴿وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ﴾ باشند؟ ﴿فَضْلَنَا لَهُمْ﴾ باشند؟ همین ﴿وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> حرف اینهاست! «تثنيه» برای بنی اسرائیل است! چه رذیلتی بود که اینها مرتکب نشدند؟! چه فضیلتی بود که اینها تصاحب کردند؟! پرسش: با فرعونیان زیاد مبارزه کردند! پاسخ: بله، اما جنگی است که «بعضهم» با «بعض» دارند؛ مثل اینکه اوس و خزرج هم با هم مبارزه کردند، اما در برابر دین، ملعون دو پیامبر شدند؛ آیه ۷۸ سوره مبارکه «مائده» این است: ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ﴾، آیه ۷۹ این است: ﴿كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ﴾، هر کاری که حرام بود و رهبران الهی نهی از منکر می‌کردند اینها تجرّی داشتند و آن منهی را انجام می‌دادند و این ﴿وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَعْلُوءَةٌ﴾ که آیه ۶۴ سوره «مائده» است، همین معنا را می‌رساند و از نظر مکتبی هم گرفتار تفویض هم بودند. بنابراین دلیلی ندارد که این قوم نسبت به اقوام دیگر برتر باشند، انبیای فراوانی به اینها داده شد که به دیگران داده نشد، اینها هم مثل سایر افراد هستند که بعضی‌ها مؤمن و بعضی‌ها هم کافر می‌باشند و مانند آن.

### مقصود از خلقت اشیاء از عدم در دعای جوشن کبیر

اما درباره اینکه ذات اقدس الهی فرمود ما عالم را از «حق» خلق کردیم، در بعضی از ادعیه یا اذکار یا اوراد؛ مثل «جوشن کبیر» دارد که خداوند «اشیا» را از «عدم» خلق کرد؛ آن فقره‌ای که دارد «يَا ذَا الْجُودِ وَ النِّعَمِ»

۱. سوره توبه، آیه ۳۰.

پایانش این است که «يَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ»<sup>۱</sup> مستحضری همان طوری که آیات قرآن «بَعْضُهَا» مفسّر

«بعض» هستند،<sup>۲</sup> روایات اهل بیت (علیهم السّلام) هم بعضی ها مفسّر بعض می باشند،<sup>۳</sup> وقتی طبق این دو خطبه - که

در بحث گذشته تبیین گردید - مشخص شد که عدم چیزی نیست که خدای سبحان عدم را به این صورت دریاورد

که عدم بشود ماده قابل، آن وقت عدم را به صورت آسمان دریاورد، عدم را به صورت زمین دریاورد، قهراً معنای

«خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ» که اوّل آن «يَا ذَا الْجُودِ وَالنَّعَمِ» است، این است که اشیا سابقه عدم داشتند، یعنی حادث

هستند؛ قبلاً معدوم بودند بعد موجود شدند؛ به قرینه همین روایاتی که بعضی ها در خطبه نورانی حضرت زهرا (سّلام

الله علیها)<sup>۴</sup> است و بعضی ها هم در خطبه مبارک وجود مبارک حضرت امیر (سّلام الله علیه)<sup>۵</sup>.

پرسش: اوّلین صادر از ذات اقدس الهی یک چیزی به نام نور است یا عقل است یا «سبحان الله» است؛ یعنی

یک جلوه از ذات خلق می شود.

پاسخ: پس قبلاً معدوم بود بعد موجود شد و معنای حدوث هم همین است، نه اینکه عدم موجود شد و از عدم

وجود ساختند. یک وقت ما می گوئیم خدا می تواند آجر بیافریند، سنگ بیافریند و با آن دیوار درست کند، این

حق است؛ یک وقت می گوئیم آجری که نیست و سنگی که نیست، این آجر معدوم را دیوار می کند! این محال

است.

پرسش: ما جمع می کنیم و خلق می کنیم، او کم می کند و خلق می کند!

۱. المصباح للكنعمی، ص ۲۵۷.

۲. کامل بهایی (طبری)، ص ۳۹۰؛ «القرآن يُفسّر بَعْضُهُ بَعْضاً».

۳. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۲۶، ص ۶۷؛ «أن کلامهم علیهم السلام جمیعاً بمنزلة کلام واحد، يُفسّر بَعْضُهُ بَعْضاً».

۴. دلائل الإمامة (ط - الحديث)، ص ۱۱۱؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، ص ۹۸؛ «...ابتدع الأشياءَ لا مِن شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا...».

۵. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۳۴؛ «...قَوْلُهُ لَا مِن شَيْءٍ كَانَ وَلَا مِن شَيْءٍ خُلِقَ مَا كَانَ...».

پاسخ: فرق نمی‌کند! اول ایجاد می‌کند، بعد به صورت‌های دیگر درمی‌آورد؛ این‌طور نیست که عدم را وجود کند، معدوم را موجود می‌کند! وقتی ذات اقدس الهی چیزی را در حیطه علم به آن علم پیدا کرد، این می‌شود شیء؛ وقتی که شیء شد، این شیء معلوم «عند الله» را که معدوم در خارج است، به این شیء می‌فرماید: «کُن» این شیء معلوم در خارج موجود می‌شود، نه اینکه آن عدم بشود وجود!

پرسش: خداوند در قرآن اولین مرحله خلقت آسمان را ﴿وَهِيَ دُخَانٌ﴾<sup>۱</sup> معرفی کرد، گاز را حرارت دادیم شد مایع، بعد حرارت دادیم شد جامد ... .

پاسخ: پس موجودی را متطور<sup>۲</sup> می‌کند، نه اینکه معدوم را به این صورت در بیاورد!

پرسش: وقتی که همه چیز هست و موجود است ... .

پاسخ: نه!

خدای سبحان هستی بخش اشیاء معدوم نه عدم

پرسش: چون همه جا هست! همه چیز هست!

پاسخ: نه، غرض این است که اشیا هرکدام سابقه عدم دارند و اشیایی که معدوم هستند، ذات اقدس الهی قبل از ایجاد به اینها علم دارد، «عَالِمٌ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ»، بعد به این معلوم فرمان هستی می‌دهد، ﴿إِذَا أَرَادَ لَشيءٍ﴾ که «عَلِمَهُ» و اراده کرد آن شیء که معلوم است موجود بشود: ﴿يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۳</sup>، این معدوم موجود می‌شود. ما الآن در ذهن ما هیچ چیزی نیست، وقتی کسی گفت که شما اقیانوس کبیر را تصور کنید، آن وقت تصور کردیم؛ ما

۱. سوره فصلت، آیه ۱۱.

۲. پیشرفته، متحول، دگرگون، توسعه یافته، مترقی، رشد یافته.

۳. سوره یس، آیه ۸۲.

چیزی را به صورت اقیانوس درنیاموردیم! این «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»<sup>۱</sup> خیلی کمک می‌کند! چه در مسئلهٔ تکوین و در مسئلهٔ ابداع؛ الآن صُور فراوانی در ذهن ما هست، این صُور را ترکیب می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم. یک وقت است که هیچ صورتی در ذهن ما نیست، کسی گزارش می‌دهد تازه در ذهن ما ایجاد می‌شود، پس ما هم مُبدع هستیم و هم مُرکّب؛ هم چیزهایی که قبلاً داریم را ترکیب می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم، هم چیزی را که در ذهن ما اصلاً نبود، کسی می‌گوید و ما متوجه می‌شویم؛ یکی نوظهور است که معدوم بود و در ذهن ما موجود شد، یکی سابقهٔ وجود دارد که ذهن ما اینها را به صورت‌های دیگر درمی‌آورد. خدای سبحان هر شیئی را که اراده کند ایجاد می‌کند، نه اینکه عدم را وجود کند! این شیء معدوم را هستی می‌بخشد.

### مراعات سطح فکری شاگردان در پاسخ‌گویی اهل بیت به سؤالات

ائمّه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم با شاگردان خودشان دو گونه حرف می‌زدند، چون شاگردان آنها در یک سطح نبودند. مرحوم صدوق (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همان کتاب شریف توحید دارد که کسی آمده خدمت حضرت و از همان همسایه‌های بد خود سؤالی را مطرح کرد؛ آن همسایه مُلحد یا مشرک گفته که آیا خدایی که شما معتقدید می‌تواند کرهٔ زمین را در پوست تخم مرغ جا بدهد که نه پوست تخم مرغ بزرگ‌تر بشود و نه کره زمین کوچک بشود؟ این کار را می‌تواند بکند یا نه؟ ایشان ماند! آمد خدمت وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) و عرض کرد آیا می‌شود این کار بشود که خدای سبحان کره زمین را در چیزی که مثل پوسته تخم مرغ است، جا بدهد که نه پوسته تخم مرغ بزرگ‌تر بشود و نه زمین کوچک‌تر بشود؟ حضرت دید او اهل استدلال به آن معنا نیست یا موقع، موقع استدلال نیست، فرمود: «يَا هِشَامُ فَانْظُرْ أَمَامَكَ وَفَوْقَكَ وَ أَخْبِرْنِي بِمَا تَرَى»<sup>۲</sup> عرض کرد من آسمان را می‌بینم،

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ متشابه القرآن و مختلفه (لابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۴۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. التوحید (للصدوق)، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

زمین را می‌بینم. فرمود خدا بزرگ‌تر از زمین را در کوچک‌تر از پوسته تخم مرغ جا داد، این یک حدیث؛ این حدیث را وقتی شما روی منبر نقل می‌کنید مستمع صلوات هم می‌فرستد! خیلی‌ها این‌طور هستند، خاصیت عوام این است؛ اما یک محقق وقتی در زمان دیگر خدمت امام رفته است، همین مطلب را سؤال کرد؛ حضرت فرمود این چه سؤالی است که می‌کنی؟! «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَالَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ»<sup>۱</sup>، این «لَا يَكُونُ» کان تامه است خبر ندارد، «لَا يَكُونُ» یعنی «لَا يُوْجَد». فرمود «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ» هست، این که «لا شیء» است! دل شما می‌خواهد خدا دو، دو تا را پنج تا کند؟! دو، دو تا پنج تا که شیء نیست، «لا شیء» است، «لا شیء» را شیء کند که جمع نقیضین بشود؟ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَالَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ»؛ یعنی «لَا يُوْجَد»، این «کان» کان تامه است.

### نمونه‌ای از پاسخ اهل بیت به محال بودن جمع بین نقیضین

دو روایت را مرحوم ابن بابویه قمی در کتاب شریف توحید صدوق «باب القدرة»، صفحه ۱۲۲ تا صفحات ۱۳۰ نقل کرد. روایت اول آن این است که کسی آمده سؤال کرده که آیا می‌شود یا نمی‌شود؟ روایت اول این است که «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ الْخَفَّافِ قَالَ حَدَّثَنِي عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ الدِّيصَانِيَّ أَمَّا هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ فَقَالَ لَهُ أَلَا لَكَ رَبٌّ؟» تو خدا داری؟ «فَقَالَ بَلَى قَالَ قَادِرٌ قَالَ نَعَمْ قَادِرٌ قَاهِرٌ قَالَ يَقْدِرُ أَنْ يَدْخِلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا فِي الْبَيْضَةِ» که «لَا يُكَبِّرُ الْبَيْضَةَ وَلَا يُصَغِّرُ الدُّنْيَا» که این هشام ماند، گفت: «النَّظَرَةَ»؛ یعنی مهلت بده تا من جواب بیاورم. از آن‌جا خارج شد و «فَرَكِبَ هِشَامٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأُذِنَ لَهُ فَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَتَانِي عَبْدُ اللَّهِ الدِّيصَانِيُّ بِمَسْأَلَةٍ لَيْسَ الْمَعُولُ فِيهَا إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ عَلَيْكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّا ذَا سَأَلَكَ»؛ چه چیزی سؤال کرد؟ «فَقَالَ قَالَ لِي كَيْتَ وَ كَيْتَ»، متن سؤال را

۱. التوحید (للصدوق)، ص ۱۳۰.

بازگو کرد. «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا هِشَامُ! كَمْ حَوَاسِكُ قَالَ خَمْسٌ فَقَالَ أَصْغَرُ فَقَالَ النَّاطِرُ فَقَالَ وَكَمْ قَدَرُ النَّاطِرِ قَالَ مِثْلُ الْعَدَسَةِ أَوْ أَقَلُّ مِنْهَا فَقَالَ يَا هِشَامُ! فَانْظُرْ أَمَامَكَ وَفَوْقَكَ وَأَخْبِرْنِي بِمَا تَرَى فَقَالَ أَرَى سَمَاءً وَأَرْضاً وَدُوراً وَفُصُوراً وَتُرَاباً وَجِبَالاً وَأَنْهَاراً فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الَّذِي قَدَرَ أَنْ يُدْخِلَ الَّذِي تَرَاهُ الْعَدَسَةَ أَوْ أَقَلَّ مِنْهَا قَادِرٌ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا الْبَيْضَةَ لَا يُصْغَرُ الدُّنْيَا وَلَا يُكَبَّرُ الْبَيْضَةُ فَانْكَبَّ هِشَامٌ عَلَيْهِ وَقَبَّلَ يَدَيْهِ وَرَأْسَهُ وَرَجُلَيْهِ وَقَالَ» كَذَا وَكَذَا كه تشكر کرد. این حدیث اول بود.

اما حدیث پنجم و ششم و نهم و دهم را می بینید که طرزی دیگر است. روایت نهم این است: «مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ يَقْدِرُ رَبُّكَ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيَا فِي بَيْضَةٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُصْغَرَ الدُّنْيَا أَوْ يُكَبَّرَ الْبَيْضَةُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ؛» او اصلاً عجز ندارد! او «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» است؛ اما «وَالَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ»؛ این که تو سؤال کردی محال است. تو اگر سؤال بکنی آیا خدا می تواند دو دوتا را فرد بکند یا نه؟ می گوییم دو دو تا فرد بشود «لا شَيْءٌ» است، «لا شَيْءٌ» را شئیء بکند محال است! خدا «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» است؛ ولی اینکه دو، دو تا بشود پنج تا هستی پذیر نیست، تداخل محال است! خدا قدرت دارد زمین را بیافریند که آفرید، آسمان را بیافریند که آفرید؛ اما زمین را در پوسته تخم مرغ جا بدهد این «لا شَيْءٌ» است و «لا شَيْءٌ» شئیء نمی شود! «محال»، «ممکن» نمی شود!

### اصل تناقض سرمایه اولیه ما در اثبات مبدأ

ما یک براهین اولیه و یک سرمایه داریم، اگر آنها «اصل تناقض» را از ما بگیرند، ما هیچ راهی برای اثبات مبدأ نداریم! سرمایه ما اصل تناقض است! این بیان نورانی حضرت امیر هم در نهج البلاغه<sup>۱</sup> است و هم بیان نورانی

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱۸۶.

امام رضا در توحید<sup>۱</sup> صدوق است که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُول»؛ هر چیزی که هستی آن عین ذاتش نیست سبب دارد. اگر چیزی هستی‌اش عین ذات آن نیست و «لا شیء» است دفعتاً بشود شیء، دیگر چه دلیلی داریم بر اینکه خدا در عالم هست؟ ما به استناد اصل تناقض است که می‌گوییم شیئی که هستی ندارد محتاج است، اگر حادث است قدیم می‌خواهد و اگر ممکن است واجب می‌خواهد.

### تفاوت تعلیم توحید به دو گروه شاگردان توسط امام (علیه السلام)

کسی آمده خدمت امام عرض کرد که مرا به توحید راهنمایی بکن! فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ»؛<sup>۲</sup> همین است که دارید! خدایی هست و واحد است و شریکی ندارد، مگر شما چه می‌خواهید؟! فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ»؛ همین که دارید! خدا هست، انبیا فرستاده، قرآن است و عترت است، همین! اما وقتی هشام - هشام‌ها دو نفر هستند - وارد محضر امام صادق (سلام الله علیه) می‌شود حضرت ابتدائاً سؤال می‌کند، به هشام می‌فرماید: «أَتُنْعَتُ اللَّهَ [سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى]؟» خدا را نعت می‌کنی؟ عرض کرد بله. فرمود: «هَاتِ» خدا را نعت کن بینم چه می‌گویی؟ او ﴿هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾<sup>۳</sup> و اینها را گفت. حضرت نقض کرد فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ»؛ غیر خدا هم «سمیع» است، غیر خدا هم «علیم» است، خدا چیست؟ او ماند! عرض کرد: «فَكَيْفَ تَنْعَتُهُ؟» پس من چگونه خدا را وصف بکنم؟ فرمود نگو «علیم» است! نگو «سمیع» است! بگو: «هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»؛<sup>۴</sup> او علم است، نه «علیم»! او حیات است، نه «حی»! این «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الْمَبْدَأُ» نیست! فرمود: «هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»؛ او علم است، نه «علیم» و «علم» نامتناهی می‌شود خدا!

۱. التوحید (للسدوق)، ص ۳۵.

۲. التوحید (للسدوق)، ص ۴۶.

۳. سوره اسراء، آیه ۱.

۴. التوحید (للسدوق)، ص ۱۴۶.



این فهم هشام و این استدلال هشام را، الآن شما برای خیلی از طلبه‌ها هم بگویید قابل فهم نیست. حضرت دو گونه شاگرد دارد، دو گونه حرف می‌زنند.

### سنگین بودن فهم خطبه (علیه السلام) در پاسخ به شبهه خلقت از «شیء» یا «من لا شیء»

این خطبه نهج البلاغه خطبه‌ای بود که اگر خیلی‌ها بفهمند، مرحوم کلینی در کافی نمی‌گفت پدرم و مادرم به فدای او که اگر جن و انس جمع بشوند نمی‌توانند مثل علی حرف بزنند! این چطور بود؟ این چه حرفی است که در خطبه هست و در دیگر خطبه‌ها نیست؟ گفت: «بَابِي وَأُمِّي»؛<sup>۱</sup> پدرم و مادرم به فدای او که اگر جن و انس جمع بشوند و در بین اینها پیغمبری نباشد این طور نمی‌تواند خدا! شما این حرف‌ها را کجا می‌بینید؟! بعدها حکمای ما این حرف‌ها را زدند، وگرنه این برهان صِرفی<sup>۲</sup> را که فارابی و امثال فارابی آوردند، از همین جاها گرفتند؛ اینها که نزد کسی درس نخواندند! اینها که منتظر نبودند از شرق و غرب این حرف‌ها بیاید! او را فرمود: «صِرف العلم» است.

### آشکار بودن فقر مباحث توحیدی تارکان اهل بیت (علیهم السلام)

شما نگاه کنید اینها که در خانه اهل بیت را بستند؛ مانند اشاعره چه می‌گویند؟ مفوضه چه می‌گویند؟ «قدمای ثمانیه»<sup>۳</sup> را همین مسلمان‌ها گفتند. این که با امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رابطه ندارد، می‌گوید خدا عالم است «بِعِلْم».

اینکه می‌گویند: «بی‌شریک است و معانی»<sup>۴</sup> یعنی این عالم «بالعلم» نیست، قادر «بالقدرة» نیست، «بی‌شریک است

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۳۶؛ «فَلَوْ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَيْسَ فِيهَا لِسَانُ نَبِيٍّ عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِعَثَلٍ مَا أَتَى بِهِ بَابِي وَأُمِّي...».

۲. برهان «صرف الشیء» یکی از براهین توحید ذاتی خدای متعال می‌باشد به این معنا که این برهان با استفاده از قاعده فلسفی و عقلی «صرف الشیء لا یتثنی و لا یتکرر» این مطلب را اثبات می‌کند که چون خدای متعال «صرف الوجود» است؛ یعنی حقیقت و اصل وجود است بدون داشتن قیدی از قیود و از آن جایی که «صرف الشیء» تکرار نمی‌شود و دو بردار نیست.

۳. اشاعره معتقدند که صفات زائد بر ذات است؛ چرا که صفت مغایر با موصوف است و اگر صفات، جزء ذات باشند موجب تکثر در ذات می‌شود. و از طرفی چون خداوند قدیم است و این اتصاف نیز از قدیم بوده است، صفات نیز قدیم خواهند بود. بنابراین معتقد به قدمای ثمانیه در ذات و صفات شدند؛ قدیم اول، همان ذات است و هفت قدیم دیگر حیات، قدرت، علم، سمع، بصر، اراده و کلام نفسی.

۴. رک: کلم الطیب، ص ۶۶؛ شعر معروف صفات حق: «هم قدیم و ازلی، هم متکلم صادق \*\*\* عالم و قادر و حی است و مرید و مدرک

و معانی تو غنی دان خالق؛ یعنی خدا معانی ندارد؛ یعنی او عالم «بالعلم» نیست، قادر «بالقدرة» نیست، او قدرت است! این حرف‌ها را آن روز هم با اینکه معاصر حضرت بودند نمی‌فهمیدند! الآن «قدمای ثمانية» که سنی‌ها به آن قائل هستند چیست؟ اگر اینها نظیر هشام‌ها به مکتب امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مراجعه می‌کردند می‌فرمودند علم محض است، نه عالم است «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الْعِلْمُ» که علم بشود زائد بر ذات، آن وقت شرکی در درون آن پیدا بشود. آنها می‌گفتند - الآن هم می‌گویند - که او عالم «بالعلم» است! این «قدمای ثمانية» که در کتاب‌های کلامی ما درباره آنها حرف می‌زنند، این سخن حرف همان‌هاست! وقتی که عالم است «بعلم»، این علم که حادث نیست! خدا عالم است «بعلم ازلی» یا خدا - مَعَادَ اللَّهِ - قادر است «بقدره ازلی»، این می‌شود «قدمای ثمانية»! اما وقتی هشام به حضرت عرض می‌کند شما چه طور وصف می‌کنید؟ می‌فرماید ما نمی‌گوییم او «علیم» است، می‌گوییم او «علم» است! دیگر توهم «قدمای ثمانية» و «تعدد قدیم» در کار نیست! ما دو تا قدیم نداریم که یکی «خدا» باشد و دیگری «علم»! دو لفظ و دو مفهوم داریم و یک ذات که اینها «مُساوِق» هستند، نه مساوی و نه مترادف! این کار از اصول ساخته نیست که بین «مُساوِق» و «مُرَادِف» و «مساوی» فرق بگذارد، این یک راه دیگر می‌خواهد. آنچه از اصول برمی‌آید، همان است که از ادبیات به اصول آمده که «مُرَادِف» چیست و «مساوی» چیست؛ اما «مُساوِق» آن است که لفظ دوتاست، مفهوم دوتاست و این دو مفهوم در همان سپهر ذهن، قبل از اینکه به مصداق برسند یکی می‌شوند! یک وقت است یک عالم عادل است، این عالم عادل دو لفظ است و دو مفهوم، ولی مصداق یکی است؛ اما حیثیت صدق فرق می‌کند؛ یعنی آن حیثیت عدل غیر از حیثیت علم است، یا حیثیت هاشمی بودن غیر از حیثیت عالم بودن است! دو تا لفظ است و دو تا مفهوم، دو تا حیثیت صدق و یک مصداق؛ اما «مُساوِق» این است که دو تا لفظ دو تا مفهوم در همان سپهر ذهن قبل از اینکه به مصداق بیایند و دارند پَر می‌کشند یکی می‌شوند. اینکه

برای اهل اصول قابل فهم نیست، چه رسد به دیگری! حضرت فرمود خدا این است! این جور حرف زدن، با آن جور حرف زدن‌ها خیلی فرق می‌کند؛ یک وقت است در دعا می‌گویند: «خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ»، یک وقتی حضرت امیر در آن خطبه می‌فرماید: «لَا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ».

بنابراین آیات که «بَعْضُهَا» مفسر بعض هستند و روایات را که «بَعْضُهَا» مفسر بعض می‌باشند، باید این موارد را هم کنار هم دارد. روایت پنج و شش و ه و ده این قسمت هم همین است: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَيْقِدِرُ اللَّهُ أَنْ يُدْخِلَ الْأَرْضَ فِي بَيْضَةٍ وَلَا يُصَغِّرُ الْأَرْضَ وَلَا يُكَبِّرُ الْبَيْضَةَ فَقَالَ وَيْلَكَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِالْعُجْزِ وَمَنْ أَقْدَرُ مِمَّنْ يُلَطِّفُ الْأَرْضَ وَيُعْظِمُ الْبَيْضَةَ»<sup>۱</sup>، بله خدا می‌تواند زمین را کوچک کند و بیضه را بزرگ کند؛ ولی آن روایت ه این است که این چیزی را که تو سؤال کردی عدم است! الآن شما ببینید که عدم «بما أَنَّهُ عَدَمٌ» بخواهد موجود بشود، یعنی اجتماع نقیضین؛ اما شیئی که قبلاً معدوم بود در مرحله بعد ذات اقدس الهی به آن هستی می‌دهد.

### تعجب ابن ابی الحدید از جمع بین اضداد توسط علی (علیه السلام)

حرفی از جناب ابن ابی الحدید نقل کردیم که بیانات نورانی حضرت امیر یک بیانات عادی نیست؛ حالا این قصه را هم شما مراجعه کنید خوب است. وقتی مفضل خدمت امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رسید، به حضرت عرض کرد که نصیحت کنید! فرمود قدری از دستت کمک بگیر: «فَإِنْ مِتَ فَوَرِّثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ»<sup>۲</sup>، وقتی که مُردی چند جلد کتاب بچه‌هایت از تو ارث ببرند، همه‌اش فرش و عِقار<sup>۳</sup> و زمین نباشد، معنایش هم این نیست که چهار جلد کتاب بخر و در کتابخانه خودت بگذار، چهار جلد کتاب بنویس! «فَإِنْ مِتَ فَوَرِّثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ»، آدم این طور که عمر تلف

۱. التوحید (للسدوق)، ص ۱۳۰.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲، ص ۱۵۰.

۳. لغت‌نامه دهخدا، عِقار: زمین و آب و مانند آن.

نمی‌کند! این خطبه‌ای که - البته آن‌طوری که در این نهج‌البلاغه رایج هست، خطبه ۲۲۱ است؛ اما ابن ابی‌الحدید در

خطبه ۲۱۶ این را نقل کرد - وجود مبارک حضرت امیر چند روز قبل بحث شد که آیه ﴿الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّىٰ

زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾<sup>۱</sup> را قرائت فرمودند، خطبه‌ای خواندند. بعد از اینکه ابن ابی‌الحدید این بخش از خطبه را شرح

می‌کند، می‌فرماید: «وإني لأطيل التعجب من رجل»؛<sup>۲</sup> من از علی بن ابیطالب (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در عجب هستم که او

طوری خطبه می‌خواند که اصلاً گویا جنگ و میدان جنگ را ندید و طرزی در میدان جنگ حماسه می‌آفریند که

گویا یل میدان بود که اصلاً خطبه و عرفان و حکمت ندید. «إني لأطيل التعجب من رجل يخطب في الحرب بكلام

يدل على أن طبعه مناسب لطباع الأسود»؛ طرزی در میدان جنگ خطبه می‌خواند و سخنرانی می‌کند که طبع او،

طبع شیر است؛ این‌طور است علی (عَلَيْهِ السَّلَام)! «ثم يخطب في ذلك الموقف»؛ همان جا هم وقتی می‌خواهد اصحاب

را نصیحت کند، طوری نصیحت می‌کند که «إذا أراد الموعظة بكلام يدل على أن طبعه مشاكل لطباع الرهبان لابسى

المسوح»؛ در همان میدان جنگ هم باشد طرزی نصیحت می‌کند که مثل راهبانی است که فقط پارچه‌های پشمی و

اینها می‌پوشند که اصلاً جنگ ندیده‌اند! «الذين لم يأكلوا لحماً»؛ اینهایی که گوشت نمی‌خورند «و لم يريقوا دماً فتارة

يكون في صورة بسطام بن قيس الشيباني و عتيبة بن الحارث اليربوعي و عامر بن الطفيل العامري و تارة يكون في

صورة سقراط الحبر اليوناني و يوحنا المعمدان الإسرائيلي و المسيح بن مريم الإلهي»؛ گاهی مثل مسیح حرف می‌زند

و گاهی هم مثل شیر می‌غرّد، من از او در تعجب هستم!

۱. سوره تکاثر، آیات ۱ و ۲.

۲. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

## اعتراف ابن ابی الحدید به عظمت خطبه ۲۲۱ و لزوم سجده در برابر آن

بعد دارد: «و أقسم بمن تقسم الأمم كلها به»؛ قَسَم می خورم به ذاتی که همه امت‌ها به او قَسَم می‌خورند، «لقد قرأت هذه الخطبة منذ خمسين سنة»؛ از پنجاه سال قبل تا الآن من این خطبه را چند بار دارم می‌خوانم، «منذ خمسين سنة و إلى الآن أكثر من ألف مرة»؛ من بیش از هزار بار از پنجاه سال قبل تا الآن این خطبه را خوانده‌ام، «ما قرأتها قط إلا و أحدثت عندی روعة و خوفا و عظة»؛ هر وقت خواندم برای من تازگی داشت در من اثر گذاشت، «و أثرت في قلبي وجيبا و في أعضائي رعدة و لا تأملتها إلا و ذكرت الموتى من أهلي و أقاربي و أرباب وُدِّي و حُيِّلَتْ في نفسي [أو حُيِّلَتْ في نفسي] أني أنا ذلك الشخص الذي وصف عليه السلام حاله و كم قد قال الواعظون و الخطباء و الفصحاء في هذا المعنى»؛ خیلی‌ها از فصحا حرف زدند، اما هیچ‌کدام علی‌گونه سخن نگفتند. «و كم وقفت على ما قالوه و تكرر وقوفي عليه»؛ من حرف خطبا و بلغا و فصحا را زیاد شنیدم و زیاد هم خواندم، «فلم أجد لشيء منه مثل تأثير هذا الكلام في نفسي فإما أن يكون ذلك لعقيدتي في قائله»؛ یا برای اینکه من علی را به عظمت می‌شناسم از این جهت است، «أو كانت نية القائل صالحة و يقينه كان ثابتا و إخلاصه كان محضا خالصا فكان تأثير قوله في النفوس أعظم و سريان موعظته في القلوب أبلغ ثم نعود إلى تفسير الفصل»، بعد در پایان دارد که اگر همه جمع بشوند و سجده کنند جا دارد. این شرح را ادامه می‌دهد تا این‌جا می‌رسد که سوگند می‌خورم اگر همه بلغا و فصحا جمع بشوند و این خطبه علی بن ابیطالب را برای آنها بخوانند، باید سجده کنند،<sup>۱</sup> این‌جا بود که به عرض مرحوم علامه رساندیم که آیا این حرف ایشان مبالغه نیست؟ فرمود: نه این حرف، حرف مبالغه نیست، برای اینکه همان معارف قرآن کریم است که به این صورت ظهور کرده است و چون سجده در حقیقت برای معارف قرآن کریم است، این مبالغه نیست. در شرح همین خطبه می‌فرماید که اگر خطبا و فصحا را جمع بکنند و این خطبه را

۱. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۱، ص ۱۵۳؛ «و ينبغي لو اجتمع فصحاء العرب قاطبة في مجلس و تلى عليهم أن يسجدوا له...».

بخوانند، همان‌طوری که قرآن سُوری دارد که در بعضی از این سُور سجده واجب دارد، علی بن ابیطالب (سَلَامُ اللهِ عَلَیْهِ) هم حُطَبی دارد که بعضی از آن خطبه‌ها سجده دارد و این از آن حُطَب است.

### مبالغه‌آمیز نبودن سجده در برابر خطبه علی (علیه السلام) از دیدگاه علامه طباطبایی

این را به عرض علامه رساندیم، فرمود این مبالغه نیست، بلکه در حقیقت وصف به حال متعلق موصوف است؛ همان معارف الهی است که به زبان قرآن ناطق ظهور کرده است و در حقیقت سجده برای «کلام الله» هست، همان «کلام الله» را اینهایی که عدل قرآن هستند معنا کرده‌اند و اگر می‌گویند سجده کنید؛ البته سجده فقهی نیست؛ ولی اگر گفتند، در حقیقت وصف به حال متعلق موصوف است، پس ایشان در شرح همین خطبه، همین حرف را هم دارند.

حالا می‌رسیم به بیان این ﴿مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾ که برهان دوم است؛ قرآن کریم می‌فرماید که شما به قدرت خودتان تکیه می‌کنید و می‌گویید معادی نیست! اگر به قدرت تکیه کنید، پس بدانید قبل از شما مقتدرتر از شما بودند که خدا اینها را خاک کرده و اگر برهان بگویید، برهان این است که ما لَعَب و لغوآفرین نیستیم. ﴿أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ﴾.

### امکان جمع بین دو طایفه رایت متعارض درباره «تُبَّع» و قوم او

﴿قَوْمُ تُبَّعٍ﴾ همان‌طوری که ملاحظه فرمودید سلاطین یمین را می‌گفتند «تُبَّع». مرحوم شیخ طوسی در تبیان،<sup>۱</sup> بعد امین الاسلام در مجمع<sup>۲</sup> (رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِمَا)، اینها چند خبر و روایت در فضیلت «تُبَّع» نقل کردند که این مسلمان بود و وارسته بود؛ اما اظهار نظر نکردند. سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی برابر این روایات می‌گوید

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص: ۲۳۶.

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

یک تلمیح است یک اشاره ظریف و لطیفی است که این تَبَع آدم شریفی بود و مسلمان بود.<sup>۱</sup> در نهج البلاغه در آن جریان خریدن خانه شریح که حضرت فرمود این خانه‌ای که شما به هشتاد دینار خریدی اگر به من می‌گفتی من قباله‌ای برای آن تنظیم می‌کردم که هرگز حاضر نبودی بخری، که آن قباله را همه شما مستحضرید.<sup>۲</sup> در ضمن تدوین آن قباله فرمود کسانی که جزء ملوک «جَبَاِره» بودند هر چه فراهم کردند از دست اینها رفت؛ مثل «کِسرِها» مثل «قِصرِها» مثل «تَبَعِها» مثل «حَمِیرِها».<sup>۳</sup> این جا پیداست که «تَبَع» هم جزء «فراعنه» و «اکاسره» و «قیاصره» و «حمائر» و اینها بودند. آنچه می‌تواند اگر این روایات دو طرف صحیح باشند بین آنها جمع بکند، این است که «تَباعه» و «تَبَع» ملوک و سلاطین ین را می‌گفتند، آیا همه اینها گرفتار جبر و ظلم بودند یا آن اولی آنها سالم بودند؟ اگر ما توانستیم یک چنین جمع‌بندی بکنیم که یکی از اینها سالم بود، این روایت‌هایی که مرحوم شیخ طوسی در تبیان، مرحوم امین الاسلام در مجمع و سیدنا الاستاد در المیزان نقل کرد که این «تَبَع» می‌گفت اگر پیغمبر ظهور بکند من خودم خدمتگزار او هستم یا اگر شما پیغمبر را درک کردید به او ایمان بیاورید،<sup>۴</sup> اگر این «تَباعه» همه آنها یکسان نباشند و یکی از آنها معتقد باشد، این جمع بین این دو طایفه از روایات است؛ اکثری آنها البته ممکن است فاسد باشند، اما یک نفر سالم در اینها هم بود، اگر چنین چیزی باشد آن راهی که سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) رفتند راه درستی است.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۱۵۲.

۲. نهج البلاغه (للسبکی صالح)، نامه ۳: «أَمَّا إِيَّاكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَ كِتَابًا عَلَى هَذِهِ النُّسخَةِ فَلَمْ تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ [بِالدَّزْهَمِ] بِدِرْهَمٍ فَمَا فَوْقُ وَ النُّسخَةُ هَذِهِ هَذَا مَا اشْتَرَيْتَ عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ مَيْتٍ قَدْ أُرْجِعَ لِلرَّحِيلِ اشْتَرَيْتَ مِنْهُ دَارًا مِنْ دَارِ الْغُرُورِ مِنْ جَانِبِ الْفَاقِينَ وَ...».

۳. پادشاهی حمیر - دوران شکوفایی: ۱۱۰ پیش از میلاد تا ۵۲۰ میلادی - از پادشاهی‌های قدیم ین بود. پایتخت این پادشاهی نخست شهر ظَفَّار و سپس شهر صنعای امروزی بود.

۴. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۰۱: «رَوَى الْوَلِيدُ بْنُ صَبِيحٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ تَبْعًا قَالَ لِلْأَوْسِ وَالْخَزْرَجِ كُونُوا هَاهُنَا حَتَّى يَخْرُجَ هَذَا النَّبِيُّ، أَمَا أَنَا لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَخَدَمْتُهُ وَخَرَجْتُ مَعَهُ».